

مرد جوانی، از دانشکده فارغ التحصیل شد. ماهها بود که ماشین اسپرت زیبایی، پشت شیشه های یک نمایشگاه به سختی توجهش را جلب کرده بود و از ته دل آرزو می کرد که روزی صاحب آن ماشین شود. مرد جوان، از پدرش خواسته بود که برای هدیه فارغ التحصیلی، آن ماشین را برایش بخرد. او می دانست که پدر توانایی خرید آن را دارد.

بالاخره روز فارغ التحصیلی فرا رسید و پدرش او را به اتاق مطالعه خصوصی اش فرا خواند و به او گفت: من از داشتن پسر خوبی مثل تو بی نهایت مغرور و شاد هستم و تو را بیش از هر کس دیگری در دنیا دوست دارم. سپس یک جعبه به دست او داد. پسر، کنجکاو ولی ناامید، جعبه را گشود و در آن یک انجیل زیبا، که روی آن نام او طلاکوب شده بود، یافت. با عصبانیت فریادی بر سر پدر کشید و گفت: با تمام مال و دارایی که داری، یک انجیل به من می دهی؟ کتاب مقدس را روی میز گذاشت و پدر را ترک کرد.

سالها گذشت و مرد جوان در کار و تجارت موفق شد. خانه زیبایی داشت و خانواده ای فوق العاده. یک روز به این فکر افتاد که پدرش، حتماً خیلی پیر شده و باید سری به او بزند. از روز فارغ التحصیلی دیگر او را ندیده بود. اما قبل از اینکه اقدامی بکند، تلگرامی به دستش رسید که خبر فوت پدر در آن بود و حاکی از این بود که پدر، تمام اموال خود را به او بخشیده است. بنابراین لازم بود فوراً خود را به خانه برساند و به امور رسیدگی نماید. هنگامی که به خانه پدر رسید، در قلبش احساس غم و پشیمانی کرد. اوراق و کاغذهای مهم پدر را گشت و آنها را بررسی نمود و در آنجا، همان انجیل قدیمی را باز یافت. در حالیکه اشک می ریخت انجیل را باز کرد و صفحات آن را ورق زد و کلید یک ماشین را پشت جلد آن پیدا کرد.

در کنار آن، یک برچسب با نام همان نمایشگاه که ماشین مورد نظر او را داشت، وجود داشت. روی برچسب تاریخ روز فارغ التحصیلی اش بود و روی آن نوشته شده بود: تمام مبلغ پرداخت شده است.

نکته!

چند بار در زندگی دعای خیر فرشتگان و جواب مناجاتهایمان را از دست داده ایم فقط برای اینکه به آن صورتی که انتظار داریم رخ نداده اند؟

شاید واقعیت با ظاهر قضیه ای که ما می بینیم خیلی فرق داشته باشد .